

عدم امکان سلسله مراتب نامتناهی sinnها در جملات گرایشی در تئوری معنای فرگه

محمد هادی سلیمانی^۱، سید محمد علی حجتی^۲

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۷/۱۲/۶ - تاریخ پذیرش مقاله: ۹۹/۱/۲۷)

چکیده

تئوری معنای فرگه در جملات گرایشی و این موضوع که sinn مستقیم عبارت، bedeutung همان عبارت در جمله گرایشی محسوب می‌شود، وقتی جملات گرایشی تو در تو را مدنظر قرار دهیم می‌تواند سلسله مراتبی از sinnهایی را پدید آورد که در یک متن، sinn و در متن دیگر bedeutung خواهد بود. نامتناهی بودن این سلسله مراتب می‌تواند منجر به مخدوش شدن تئوری معنای فرگه و ناسازگار جلوه کردن آن شود. در این مقاله با تمرکز بر جملات گرایشی، این نتیجه حاصل می‌گردد که اولاً تئوری فرگه در جملات گرایشی نیازمند اصلاح است و ثانیاً مبتنی بر این اصلاح، در این جملات، سلسله مراتب نامتناهی امکان فعلیت نخواهد داشت.

کلید واژه‌ها: تئوری معنای فرگه، جملات گرایشی، معنی، مدلول، سلسله مراتب نامتناهی

۱. کارشناس ارشد فلسفه - منطق، دانشگاه تربیت مدرس؛ Email: mhssoleimani@modares.ac.ir

۲. دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس؛ (نویسنده مسئول) Email: hojatima@modares.ac.ir

درآمد

گوتلوب فرگه (۱۸۴۸-۱۹۲۵) ریاضیدان، منطق‌دان و فیلسوف آلمانی از جمله فیلسوفانی شمرده شده است که تئوری معنایی منسجم برای عبارات زبان ارائه کرده است.^۱ تئوری معنا به مفهوم نظریه‌ای است که به پرسشهای پیرامون «معنا» پاسخ می‌دهد. فرگه ابتدا در ۱۸۷۹ در اثر خود «مفهوم نگاری»^۲ به تمایز نماد^۳ و محتوای نماد^۴ می‌پردازد و ترم «محتوای مفهومی»^۵ را برای بیان قسمتی از محتوا که در مفهوم دو جمله معلوم و مجهول متناظر با هم^۶، یکسان است به کار می‌گیرد. او در سلسله مقالات سه‌گانه خویش در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲، یعنی مقالات «تابع و مفهوم»^۷، «در باب sinn و bedeutung»^۸ و «در باب مفهوم و شی»^۹ به بیان خویش، محتوای مفهومی سابق را به دو

۱. فیلسوف معنا یا زبان بودن فرگه بحثی مورد مناقشه در فرگه شناسی است. مایکل دامت نه تنها او را فیلسوف معنا یا زبان می‌داند بلکه فرگه را پیشگام ارائه تئوری معنا و پدر فلسفه زبان می‌بیند [5, p683]. این نظر مخالفانی جدی دارد. هانس اسلوگا و مایکل بینی نمی‌پذیرند که منطق برای فرگه تئوری معنا باشد [1; 22, p8; 116]. تایلر برج از فقدان علاقه فرگه به معنای زبانی می‌گوید [1, p294] و نیز ولفگانگ کارل اگرچه دغدغه‌های زبانی فرگه را می‌پذیرد آنها را در راستای فلسفه علم و معرفت شناسی فرگه می‌بیند و نه معطوف به فهم زبان [4, p24].

2. begriffsschrift

3. sign

4. content

5. conceptual content

۶. مثال فرگه از دو جمله مزبور چنین است: «در پلاتیا یونانیان پارسیان را شکست دادند» و «در پلاتیا پارسیان از یونانیان شکست خوردند» [8, p53]. محتوای مشترک این دو جمله، پیروزی (یا شکست) در نبردی معین در مکانی مشخص است.

7. function & concept

۸. در مقاله حاضر، ترمهای فنی sinn و bedeutung فرگه به دلیل مشکلاتی که هرگونه ترجمه‌ای از دو ترم فنی مزبور ممکن است ایجاد کند، با صورت اصلی آمده است. ترجمه‌های بسیاری از bedeutung فرگه به انگلیسی صورت پذیرفته است که significance, referent, reference, denotation, indication, importance, nominatum و meaning از آن جمله‌اند. این تعدد ترجمه‌ها حاکی از عدم توافق جدی در ترجمه این واژه است. از سویی حتی ترجمه فارسی برای sinn که برگردان انگلیسی sense برای آن تقریباً پذیرفته شده است، مسئله‌دار است. چرا که مثلاً ترجمه «معنا» برای آن تزامم جدی با ترجمه meaning برای bedeutung می‌یابد که اتفاقاً ترجمه‌ای است که در سالهای اخیر هواداران بیشتری یافته است. رویکرد مقاله حاضر در عدم ترجمه، برگرفته از رویکرد مایکل بینی در آثارش درباره فرگه است. با این حال اصطلاح «مرجع» یا «مدلول» نیز به ویژه در نقل کلام مفسران فرگه برای bedeutung به کار رفته است. جهت سهولت از s و b بجای sinn و bedeutung در ادامه متن سود می‌جوییم.

9. on concept & object

مولفه s و b بمنابۀ مولفه های تئوری معنا تفکیک می کند. با این تفکیک، مفهوم s وارد توضیح آگاهی بخشی یک تساوی نظیر «ستاره صبحگاهی = ستاره شامگاهی» می شود که هر دو به سیاره زهره دلالت دارند. با این مفهوم، نحوه آگاهی بخشی و حاوی ارزش شناختی^۱ بودن این تساوی به دلیل تفاوت s های دو سمت است و بنابراین تساوی مزبور، متفاوت از یک تساوی نظیر «ستاره صبحگاهی = ستاره صبحگاهی» خواهد بود. به این ترتیب، نماد از طریق s با b مرتبط می شود و یا به تعبیر فرگه ای «یک نام s خود را بیان می کند و به b خود دلالت دارد (یا ارجاع می دهد)» [10, p161].

فرگه تمایزی قاطع میان شی^۲ و مفهوم^۳ برقرار می سازد که مطابق آن، مفهوم بر خلاف شی، آن چیزی در جهان است که نیاز به کامل شدن دارد و بنابراین نوعی تابع محسوب می شود و شی، شناسه^۴ مفهوم واقع می شود و با تکمیل مفهوم، شی جدیدی نتیجه می دهد (از جمله در [8, p67]). بر همین مبنا، در ساحت زبانی هم، اسم خاص^۵ و کلمه مفهومی^۶ نقش ایفا می کنند که به ترتیب به شی و مفهوم ارجاع می دهند. با توجه به این وضعیت، اسم خاص فرگه ای شامل هر چیزی است که به امری بی نیاز از اشباع و یا کامل شدن دلالت می کند. فلذا هم اسم خاص به معنای معمولی^۷، هم وصف معین^۸ و هم جمله خبری^۹ که هر سه بی نیاز از تکمیل هستند اسم خاص فرگه ای محسوب می شوند. s و b جمله خبری به شکلی ویژه در تئوری فرگه حائز اهمیت است. فرگه بر s جمله خبری نام «اندیشه»^{۱۰} می نهد و استدلال می کند که b جمله خبری باید ارزش صدق یا کذب آن^{۱۱} باشد که بدهتا بمانند همه b های اسامی خاص، شی محسوب می شوند (مثلا در [10, p162]). از طرف دیگر b کلمه مفهومی، همان مفهوم است که بمانند خود کلمه مفهومی، ناکامل و نیازمند تکمیل با شی خواهد بود [11, p173]. به این ترتیب، مولفه های تئوری معنا برای عبارات تعریف می شوند.

1. cognitive value
2. object
3. concept
4. argument
5. proper name
6. concept word

۷. مقصود اسامی نظیر «ارسطو» یا «کورش» است.

۸. definite description مقصود عبارات شامل the morning star نظیر the می باشد.

9. assertoric sentence
10. thought
11. truth-value

پس از بنای این تئوری، مشکلی رخ می‌نماید. در متون معمولی، مادامی که یک عبارت با عبارت هم‌مرجع آن جایگزین شود b یا ارزش کل متن ثابت می‌ماند. برای مثال وقتی گفته می‌شود «ستاره صبحگاهی در آسمان صبحگاهی می‌درخشد» می‌توان یقین داشت که ارزش این جمله با جابجایی عبارات آن با عبارات با b یکسان ثابت می‌ماند. فلذا «ستاره شامگاهی در آسمان صبحگاهی می‌درخشد» ارزش یکسانی با جمله قبل خواهد داشت. حال اگر این جمله را در نظر بگیریم که «گوتلوب فکر می‌کرد ستاره صبحگاهی در آسمان صبحگاهی می‌درخشد» آن‌گاه ارزش جمله اخیر با جابجایی «ستاره صبحگاهی» با «ستاره شامگاهی» لزوماً ثابت نخواهد ماند چرا که ممکن است گوتلوب فکر نکرده باشد که «ستاره شامگاهی در آسمان صبحگاهی می‌درخشد». اصل حفظ ارزش یا b کل با جایگزینی عبارات هم b در آن، اصل «هم‌مرجعی» یا «جایگزینی» نامیده می‌شود و جملات و متونی که نظیر مثال اخیر، این اصل را تهدید می‌کنند «متون غیرمستقیم»^۱ نامیده می‌شوند. سایر متنها، «متون مستقیم»^۲ محسوب می‌شوند. از آنجا که فرگه اصرار بر حفظ اصل هم‌مرجعی دارد، متعهد می‌گردد تئوری معنای متفاوتی در متون غیرمستقیم به کار گیرد. او در مقاله «در باب s و b» این تئوری را به این شکل تعریف می‌کند که در متن غیرمستقیم، s مستقیم واژه (یعنی s واژه در متن مستقیم) نقش b غیرمستقیم (یعنی b واژه در متن غیرمستقیم) را ایفا می‌کند. با توجه به این که فرگه رابطه نماد و b را با واسطه s می‌بیند، در متن غیرمستقیم باید یک s غیرمستقیم هم داشته باشیم که به b غیرمستقیم یا همان s مستقیم ارجاع دهد.^۳ حال اگر این جمله را در نظر بگیریم که «برتراند فکر می‌کرد که گوتلوب فکر می‌کرد که ستاره صبحگاهی در آسمان صبحگاهی می‌درخشد» خواهیم دید به شکلی مشابه، s غیرمستقیم نقش b غیرمستقیم مرتبه دوم^۴ را ایفا می‌کند و خودش باید s دیگری داشته باشد که به آن دلالت کند. اولین نکته‌ای که در اینجا رخ می‌دهد این است که ما به این ترتیب درگیر سلسله مراتبی خواهیم بود که می‌تواند به همین شکل پیش رود. این سلسله مراتب، البته مورد بحث خود فرگه واقع نشده است اما اگر سلسله مراتب نامتناهی باشد، مشکلاتی برای تئوری معنای فرگه ایجاد می‌کند و می‌تواند تهدیدی

1. indirect context

2. direct context

۳. جهت سهولت، بر s هایی که در یک متن s و در متن دیگر b محسوب می‌شوند، نام s واسطه گذارده می‌شود.

۴. مقصود b واژه در یک متن غیرمستقیم که خودش درون یک متن غیرمستقیم قرار گرفته است.

برای امکان دفاع از تئوری فرگه در متون مستقیم و غیرمستقیم محسوب شود. برای مثال ایراد آموزش‌پذیری دیویدسون قابل ذکر است. دیویدسون این بحث را پیش می‌کشد که اگر تسلسل نامتناهی داشته باشیم، مثلاً یک سوئدی برای آموختن زبان انگلیسی باید بی‌نهایت چیز را بیاموزد. زیرا نه فقط s بمثابه معنای عبارت انگلیسی، که s غیرمستقیم و s s غیرمستقیم و ... نیاز به آموختن دارد. فلذا چون در آموزش زبان نیاز به آموختن s های غیرمستقیم به میان می‌آید، معطوف به سلسله مراتب موجود عملاً این آموزش ناممکن می‌گردد. همچنین دیویدسون در جای دیگر می‌گوید که ما هرگز تصور نمی‌کنیم که عبارات در متون غیرمستقیم معنایی متفاوت از عبارات در متون مستقیم داشته باشند^۱ (Davidson, Theories of Meaning & Learnable Languages به نقل از [18, p256]).

عطف به این که در جملاتی نظیر «الف معتقد است که ب» و یا «ج فکر می‌کند که د» گرایشی به یک اندیشه طرح شده است، این نوع جمله‌ها، «جملات گرایشی» یا «گرایشات گزاره‌ای»^۲ نامیده می‌شود. تحلیل این جملات بمثابه یکی از انواع متون غیرمستقیم باید به نحوی صورت پذیرد که بتواند توضیح قابل قبولی برای حل و یا منحل ساختن سلسله مراتب نامتناهی ایجادشونده با توجه به روال فوق ارائه دهد.

پیشینه تحقیق

مساله سلسله مراتب نامتناهی sinnها و مشکلاتی که این سلسله مراتب برای تئوری فرگه پیش می‌آورد، اگرچه توسط خود فرگه طرح نگشته است، به گستردگی در آثار مفسران فرگه به بحث گذارده شده است. برخی از مفسران، کوشیده‌اند به گونه‌ای از این سلسله مراتب بگریزند (مثلاً دامت در [5, pp267-9])، برخی دیگر کوشیده‌اند با قاعده‌مند کردن این سلسله مراتب، آن را اصلاح کنند و یا این اصلاح را به خود فرگه منتسب کنند (مثلاً کریپکی در [18, pp267-72] و یا پارسونز [19, pp141-4]) و مفسرانی چون برج، هم سلسله مراتب نامتناهی را در تئوری فرگه غیرقابل گریز می‌دانند و هم فاقد مشکل ارزیابی می‌کنند [3, p183]. نکته ای که وجود دارد این است که زاویه بحث در این مقاله، مبتنی بر وضعیت خاص جملات گرایشی در قبال طرح سلسله

۱. کریپکی روایت می‌کند که کاپلان نیز بر همین مبنا تئوری فرگه را تئوری ابهام می‌داند.

2. propositional attitudes

مراتب نامتناهی و تفکیک آن از دیگر متون غیرمستقیم است. بر مبنای منابع بررسی شده، این زاویه از بحث معتنابه مفسران نبوده است.

تحلیل جملات گرایشی. روایت فرگه

اولین و مفصل‌ترین بحث فرگه در مورد جملات گرایشی در ۱۸۹۲ در مقاله «در باب s و b» است. مبتنی بر رویکرد بیان شده در آنجا در این جملات که به شکل کلی «الف معتقد است که ...» و نظایر آن بیان می‌شود برای حفظ اصل جایگزینی (که مطابق آن ارزش جمله در صورت جایگزینی عبارات با b یکسان، باید ثابت بماند)، b عبارات پس از «که»^۱ همان s مستقیم خواهد بود و «b غیرمستقیم» نامیده می‌شود. به بیان فرگه، «در متن غیرمستقیم، کلمات به شکل غیرمستقیم به کار می‌روند یا b غیرمستقیم خودشان را دارند. ما در نتیجه تمایز قائل می‌شویم بین b معمول و غیرمستقیم یک کلمه و نیز s معمول و غیرمستقیم آن. b غیرمستقیم یک کلمه، s معمولی آن است» [10, p159]. در این مقاله، فرگه به بحث در وضعیت افعالی چون گفتن، شنیدن، درک کردن، فکر کردن، شک داشتن، به نظر رسیدن، ایده داشتن، ترس داشتن و ... که افعال دیگر گرایشی محسوب می‌شوند می‌پردازد [10, p166]. فرگه در جلد اول «قوانین اصلی حساب» این بیان را بازگو می‌کند که «اندیشه که در حالت عادی s یک جمله است، در متن غیرمستقیم، b آن می‌شود» [12, p7].

سلسله مکاتباتی که فرگه با راسل دارد، از مآخذ مهم در فهم موضع فرگه در قبال جملات گرایشی است. فرگه در آنجا می‌نویسد «در «ارسطو معتقد بود که سرعت افتادن یک جسم، کسری از زمان افتادن آن است» آنچه داریم متن غیرمستقیم است. آنچه s عبارت وابسته^۲ بود اگر عبارت در متن معمولی بود، حال b آن است. در اینجا عبارت وابسته، اسم خاص یک اندیشه است، همانگونه که «ارسطو» اسم خاص یک فیلسوف است. عبارت وابسته در اینجا اندیشه‌ای را بیان نمی‌کند بلکه به اندیشه‌ای دلالت می‌کند... در «مفهوم نگاری»، من متن غیرمستقیم را معرفی نکردم، چرا که موردی برای آن نبود» [14, p149]. در نامه بعدی فرگه می‌نویسد که «در بیان غیرمستقیم، هر کلمه

۱. به عنوان ترمی فنی برای بیان عباراتی به کار گرفته شده است که پس از برخی افعال گرایشی نظیر «فکر می‌کند که» و نظایر آن واقع می‌شود و متن را به متنی غیرمستقیم تبدیل می‌کند.

۲. subordinate مقصود عبارت پس از «که» است.

b معمول خود را ندارد بلکه چنانکه من مقرر کرده‌ام، b غیرمستقیم خود را دارد که منطبق است با آنچه در غیر این صورت s آن است... برای گریز از ابهام، ما بالواقع باید نمادهای خاصی در متن غیرمستقیم داشته باشیم که اگرچه اتصالشان با نمادهای مرتبط در متن مستقیم حفظ می‌شود به سهولت، قابل فهم باشند» [14, p153]. در مکاتبات بعدی هم فرگه بر خطوط اصلی رویکرد خود در متون غیرمستقیم پای می‌فشارد [14, p157].

در سالهای بعد، به نظر می‌رسد صرفاً در مواضع انگشت شماری، بحث متن غیرمستقیم مجدداً بازگو شده است. موضع اول حاوی نکته جالب توجهی است. فرگه در درسگفتارهای خود در ۱۹۱۰ با ترسیم جدولی با ردیف‌های نماد، s و b، آنها را برای نام خاص، جمله، کلمه مفهومی و جمله در بیان غیرمستقیم تعریف می‌کند. در آنجا فرگه، اگرچه بنا به تئوری همیشگی، اندیشه را در محل b جمله در متن غیرمستقیم می‌نهد، محل s جمله در متن غیرمستقیم را خالی می‌گذارد [15, p74]^۱. موضع دیگر، «نکاتی برای لودویگ دارمشتادتر» در ۱۹۱۹ است که علاوه بر این بحث، محل بازگویی بسیاری از دیگر بحث‌های به نسبت کم بسامد فرگه در این سالهاست. در آنجا فرگه با تکرار مشکل اصل هم‌ارجایی در متون غیرمستقیم، این نتیجه را می‌گیرد که «یک اندیشه می‌تواند b یک جمله باشد. بنابراین جمله این اندیشه را بیان نمی‌کند بلکه بمثابه اسم خاص آن اندیشه لحاظ می‌شود» [16, p256].

تفسیرها از روش اصلی فرگه

برج در مقاله «فرگه و سلسله مراتب» با بیان اصل مصداق‌پذیری مبنی بر این که مدلول یا مصداق یک عبارت، تابعی از مدلول‌ها یا مصادیق قسمتهای مرتبط سمانتیکی با آن عبارت است، به این مشکل می‌پردازد که گرایشات گزاره‌ای این اصل را مخدوش می‌کند. او می‌گوید دو روش ضمنی در توضیح تغییر مدلولها در زیرجملات گرایشی در کار فرگه است. روش ۱ بر اساس «در باب s و b» و اصل متن فرگه^۲، مبتنی بر این است

۱. گوتفرد گابریل هم همین نکته را مورد اشاره قرار می‌دهد [17, p2].

۲. context principle بیان دقیق اصل متن فرگه به این ترتیب است که «معنای یک واژه باید در متن یک گزاره جستجو شود و نه در انزوا». [9, pxxii]. با توجه به این که فرگه پس از اعمال تمایز s و b ذکری از این اصل به میان نمی‌آورد این امر که آیا آن را رها کرده است و یا همچنان در شکلهایی خاص به آن معتقد بوده است محل نزاع مفسران فرگه است (از جمله رجوع شود به [20, p88]). چگونگی تفسیر این اصل با توجه به تمایز فوق‌الذکر فرگه نیز، به نظرات متفاوت در این زمینه دامن زده است.

که عبارات مطابق متنی که در آن رخ می‌دهند مدلولهای متفاوتی دارند. در این روش رابطه میان عبارت و مدلول به متن نحوی وابسته است. نتیجه این روش کاملاً مصداقی است چرا که ارزش یک جمله اعتقادی صرفاً با مدلولهای اجزایش مشخص می‌شود. روش ۲ مبتنی بر این امر است که عبارات زبان طبیعی در متون غیرمستقیم را با نمادهایی متفاوت از نمادهای این عبارات در متون معمولی جایگزین سازیم. در روش ۲ نیازی به نسبی‌سازی مدلول نسبت به متن نحوی و نیز محدودیت قوانین تصویر و جایگزینی نیست در حالی که مثل روش ۱، مصداق‌پذیری هم حفظ می‌شود. فلذا برای مثال در جملات «زمین گرد است» و «ارسطو فکر می‌کرد که زمین مسطح است» در روش ۱، «ترم «زمین» در جمله اول به زمین ارجاع می‌دهد و در جمله دوم به s زمین. ولی در روش ۲ باید جمله دوم مثلاً به این شکل بازنویسی شود که «ارسطو فکر می‌کرد که «زمین ۱» «مسطح است ۱»». «زمین ۱» و «مسطح است ۱» (هرچند حفظ شباهتشان جهت فهم رابطه شان با ترمهای اصلی کارایی دارد) ترمهایی به جز «زمین» و «مسطح است» می‌باشند و b «زمین ۱» و «مسطح است ۱» همان s «زمین» و «مسطح است» در یک متن مستقیم نظیر «زمین مسطح است» می‌باشد و البته باید «زمین ۱» و «مسطح است ۱» یک s هم داشته باشند که این b را ارائه کند. برج می‌گوید بر خلاف نظر دامت که فرگه روش ۱ را برگزیده است، اصرار عمومی فرگه بر گریز از ابهام در زبان خوش ساخت و نیز نامه فرگه به راسل خلاف این امر را نشان می‌دهد. نهایتاً برج به این نتیجه می‌رسد که انتخاب میان هر کدام از این دو روش به ملاحظات حاکم بر اهداف تئوری سمانتیکی و ارائه منطقی بستگی دارد. مادامی که صرفاً سهولت در ارائه زبانی دغدغه اصلی باشد روش ۱ ارجح است و اگر یک تئوری سمانتیکی بخواهیم که توضیح ساده‌ای داشته باشد و ساختار صوری زبانمان و ارائه معقول محتوای این ساختار را فراهم کند، روش ۲ ارجح خواهد بود [3, pp153-8].^۱ برج سالها بعد نیز تاکید می‌کند که او برای چارچوبهای تئوریهای علمی و فلسفی روش ۲ را ارجح می‌داند چنانکه فرگه هم گویا این روش را ترجیح می‌داده است [3, p168].

۱. برج گزارش می‌کند که چرچ هوادار اصلی روش ۲ است [3, p156]. مونتگمری فورث نیز از امکان اتخاذ هر کدام از روشهای ۱ و ۲ فوق پانزده سال پیش از برج یاد می‌کند و پیش از چاپ مکاتبات فرگه بر مبنای رویکرد عمومی فرگه بر اینکه اختلاف در نقش سمانتیکی تابع اختلاف در عبارت باشد، از امکان روش ۲ از نظر فرگه دفاع می‌کند [12, ppxxiii-xxv].

تکستور با پیگیری نامه فرگه به راسل و بحث برج، با لحاظ سطح o برای s معمولی در وقوع نماد خارج از عبارت پس از «که» و سطح 1 برای s نماد بیان شده در عبارت پس از «که» تحت یک عملگر متن غیرمستقیم و به همین ترتیب تا سطوح دیگر، جمله «لودویگ معتقد بود که برتراند معتقد بود که گوتلوب معتقد بود که ستاره شامگاهی به روشنی در آسمان شامگاهی می‌درخشد» را به این صورت بازنویسی می‌کند که «لودویگ معتقد بود که برتراند 1 معتقد بود 1 که گوتلوب 2 معتقد بود 2 که ستاره شامگاهی 3 به روشنی 3 در 3 آسمان شامگاهی 3 می‌درخشد 3 ». با این لحاظ و با توجه به این که s ها حالات ارائه b های مربوطه را در خود دارند، مثلا ستاره شامگاهی 3 به حالت ارائه حالت ارائه زهره ارجاع می‌دهد و حالت ارائه حالت ارائه حالت ارائه را بیان می‌کند [23, pp185-6].

روش اصلی فرگه : موجه یا غیر موجه؟

دامت در «فرگه. فلسفه زبان» به شکل مفصل به بحث متون غیرمستقیم می‌پردازد. عبارت «که» -نظیر «فکر می‌کند که» و ...- مورد خاصی از متون مبهم^۱ یا مفهومی^۲ هستند. رویکرد فرگه جایگزینی مرجع غیرمستقیم با مرجع معمول در این متون است. به این ترتیب اصل هم‌ارجاعی حفظ می‌گردد. علت این که برای فرگه مهم است که اصل هم‌ارجاعی حفظ شود و استثناپذیر نباشد، این است که اساسا «مرجع آن چیزی است که درباره اش سخن می‌گوییم». با توجه به برنامه حفظ اصل مزبور، مرجع بمثابه نقش سمانتیکی در متون غیرمستقیم تعریف می‌شود و دیگر نمی‌توان از شی بودن مرجع

۱. Opaque context. این متون (که اصطلاحش از کواین است) متونی هستند که در آن اصل جایگزینی‌پذیری معطوف به یک تساوی در متن معمولی، قابل اعمال نیست [5, p71;187]. دامت انواع متون مبهم را به جز جمله های «که» مدنظر فرگه (نظیر «فکر می‌کند که» یا «معتقد است که») شامل متون موجهاتی نظیر «ضروری است که»، «ممکن است که»، «مجاز است که» یا «باید»، «نیاز است»، «می‌خواهد» و ... می‌داند [5, p264]. به عقیده دامت با توجه به این که فرگه استثنایی بر اصل جایگزینی روا نمی‌داند برای او متن مبهم وجود ندارد [5, p271].

۲. Intensional context. مصداقی بودن یک محمول یا عبارت رابطه‌ای یعنی ارزش صدق جملات اتمی تشکیل شده از آن، صرفا وابسته به مرجع اسامی خاصی باشد که در موضع شناسه آنها قرار می‌گیرد. این مصداقی بودن به موارد دیگر از جمله، جملات مرکب نیز قابل تعمیم است. متونی که مصداقی نباشند، مفهومی خواهند بود [5, p189].

اسامی خاص و یا رابطه حامل بودن این مرجع برای نام سخن گفت^۱. البته دامت از نقش مکمل دو گونه رابطه نام-حامل و ایفای نقش سمانتیکی در بحث b می‌گوید^۲. دامت رویکرد فرگه در متون غیرمستقیم را بسیار طبیعی می‌داند چرا که وقتی ما جمله‌ای را در متون مستقیم به کار می‌بریم می‌خواهیم اندیشه‌ای را بیان کنیم ولی نمی‌خواهیم درباره آن اندیشه صحبت کنیم، ولی در متن غیرمستقیم، بنای ما صحبت کردن درباره یک اندیشه است و بنابراین ارجاع به آن مدنظر است [5, pp264-6].

برج با موافقت عمده با رویکرد فرگه به s و استقلال s از b، از این می‌گوید که باید به یاد داشت که s نه لزوماً معنای قراردادی کلمات، که روش‌های تفکر یا منظرهای ارائه یک هویت یا قصد ارائه یک هویت به ذهن هستند. فلذا در جملات گرایشی s عبارات، محتوای اندیشه یک فرد را تعیین می‌کند. برج با بیان این که b متن مستقیم نمی‌تواند نقش s داشته باشد به تفاوت نوع منطقی جمله عادی و جمله گرایشی می‌رسد. در s در جمله گرایشی با «محتوای اندیشه یک فرد» مواجهیم ولی برای درک این s باید s معمولی را بدانیم. s غیرمستقیم صرفاً به s مستقیم کلمات پس از «که» و s عبارت تشکیل دهنده «که» که بر این کلمات اعمال می‌شود، وابسته است [3, pp170-2].

تکستور این نقل را از برخی^۳ مفسران می‌آورد که می‌توان برخلاف رویکرد فرگه، بدون مشکلی منطقی، جمله‌ای مانند «گوتلوب گفت که ستاره صبحگاهی در آسمان صبحگاهی می‌درخشد» را با جمله «گوتلوب گفت که ستاره شامگاهی در آسمان صبحگاهی می‌درخشد» هم ارزش دانست، حتی اگر بدانیم که گوتلوب نمی‌داند که ستاره صبحگاهی، همان ستاره شامگاهی است. تکستور ضمن نقد این نظر، دفاع برج از فرگه را ذکر می‌کند که «فرگه علاقه‌مند به یک زبان ایده آل برای انتساب گرایشات (گزاره‌ای) شده بود با این هدف که مشخص کند گرایشات (گزاره‌ای) چیست. این امر

۱. دامت دو رابطه مکمل نام - حامل (name-bearer) و نقش سمانتیکی را برای توضیح رابطه b و نماد، لازم می‌بیند. رابطه نام - حامل به معنای این است که bedeutung نام، حامل نام در جهان واقعی است.
۲. دامت تاگنهایت را که گمان می‌کند که با صرف نقش سمانتیکی دانستن b فرگه، هم‌مرجع بودن برای جملات با یک ارزش (صدق یا کذب) قابل بیان می‌گردد را به این صورت نقد می‌کند که این امر صرفاً در متون مصداقی جاری است نه غیرمصداقی [5;7, p200;86].
۳. نظر سامون نیز شامل این امر می‌شود. او با تفکیک سمانتیک و پراگماتیک می‌گوید هر کسی که معتقد باشد «هسپروس هسپروس است» باید معتقد باشد «هسپروس فسفروس است» و اگر چنین به نظر نمی‌رسد به دلیل خلط سمانتیک و پراگماتیک است [21, pp114-8].

شامل معین کردن این هم می‌شود که فرد چگونه گرایش (گزاره‌ای) را ارائه می‌کند». به این ترتیب به بیان تکستور، گزارشهایی از گرایشات گزاره‌ای که نحوه ارائه فرد را در نظر نگیرند در واقع نامناسب هستند.» [23, p184].

ریچارد مندلسون از این می‌گوید که بر مبنای رویکرد فرگه در متون غیرمستقیم و این که s مستقیم در متن غیرمستقیم b خواهد بود معیار یکسانی دو s به این شکل خواهد بود که اگر دو عبارت یک s داشته باشند، جمله گرایشی که عبارات مزبور در زیرجمله آن واقع است، باید با جایگزینی آن دو عبارت، یک ارزش داشته باشد. مندلسون گزارش می‌کند که ماته این ایراد را به این معیار وارد می‌کند که برای مثال یک شخص می‌تواند نداند که fortnight همان دو هفته است و در حالی که بداند «جان ظرف دو هفته برخواهد گشت» نداند که «جان ظرف fortnight برخواهد گشت». با این مبنا این دو عبارت باید دو ارزش متفاوت داشته باشند حال آن که با مبانی فرگه‌ای، چون s مستقیم عبارات، یکسان است (مثل یک عبارت در یک زبان و ترجمه اش در زبان دیگر) و چون این s مستقیم است که در متن غیرمستقیم، b محسوب می‌شود، باید هم‌ارزش محسوب شوند. به گزارش مندلسون، چرخ این پاسخ را می‌دهد که در واقع اینگونه است که هر استفاده کننده از زبان که s این عبارات را بداند باید هم s بودن آنها را تشخیص دهد [19, p40]^۱. برج می‌گوید ایراد ماته و پاسخ چرخ، هر دو نشان‌دهنده خلط نابجای میان s و معنای زبانی است. اگر چه «دو هفته» و fortnight یک معنای زبانی قراردادی دارند، آنها حالات ارائه یا روش های متفاوت تفکر و بنابراین s های متفاوت را بیان می‌کنند [3, p173].

مندلسون با نقد رویکرد فرگه در متون غیرمستقیم می‌گوید وقتی برای مثال داریم که «فرگه می‌اندیشید که کانت در مورد وضعیت معرفت‌شناسی عبارات حساب بر خطا بود»، فرگه در مورد کانت می‌اندیشد نه s کانت. ما نیز عقیده فرگه در مورد کانت را گزارش می‌کنیم نه عقیده فرگه در مورد s کانت را. با این بیان، مندلسون رویکرد فرگه در متن غیرمستقیم را به وضوح نامناسب می‌داند. نیز مندلسون موضع فرگه در جملات گرایشی را انتخاب خود فرگه می‌داند نه نتیجه منطقی تئوری او [19, p40].

۱. البته مندلسون بیان چرخ را مبتنی بر آزمون چرخ لانگفورد می‌داند که به عقیده او قابل نقد است.

اهمیت نقش فاعل اندیشه‌ورز در جملات گرایشی

نکته‌ای که اهمیت بسیار دارد این است که به نظر می‌رسد مهمترین عاملی که موجب تمایز جمله گرایشی از متن مستقیم می‌شود، حضور عاملی اندیشه‌ورز است که می‌تواند s های متفاوتی برای ارائه یک امر خارجی داشته باشد و یا می‌تواند در معرض دریافت s جدیدی برای ارائه یک امر خارجی قرار گیرد. فلذا می‌توان این درک شهودی را داشت که وقتی در متنی، هیچ عامل اندیشه‌ورزی، آشکار یا پنهان، کوچکترین تاثیری در s مولفه‌های متن نداشته باشد، در صورتی که مقدمات در جهان‌های متفاوت یا ساحت‌های متفاوت دیگر نباشند، متن مستقیم خواهیم داشت.^۱

مسئله این است که به نظر می‌رسد نه تنها فرگه صراحتاً چنین موضعی نگرفته است، بلکه نوع تعریفی که او از روند تبدیل s مستقیم در متن مستقیم به b غیر مستقیم در جمله گرایشی دارد عملاً برخلاف لحاظ عامل در s واسط در جملات گرایشی است. این موضع، تئوری فرگه را دچار مشکل می‌کند. پاورقی درباره s ارسطو را در نظر می‌گیریم. در این پاورقی مشهور از مقاله «در باب s و b»، عامل الف ارسطو را با «شاگرد افلاطون و معلم اسکندر» ارائه می‌کند و عامل b با «معلم اسکندر که در استاگیرا زاده شد». حال وقتی می‌گوییم s ارسطو در متن مستقیم همان b ارسطو در متن غیرمستقیم است منظورمان s عامل الف است یا s عامل b؟ اگر بنا باشد یکی از این s ها ترجیح داده شوند علت این ترجیح کدام است؟ اگر نیز s کاملی که در متن مستقیم موجود بود و ربطی به عوامل الف و b نداشت مدنظر باشد، آنگاه مشکل جایگزینی که موجب شد فرگه b ارسطو در متن غیرمستقیم را متمایز از b ارسطو در متن مستقیم ببیند پیش نخواهد آمد. به این دلیل که وقتی افراد s کاملی از همه مفاهیم و نیز همه شناسه‌ها داشته باشند، این امر طبیعی خواهد بود که به این موضوع که آیا هر شناسه‌ای تحت مفهوم مورد نظر واقع می‌شوند، آگاهی دارند. برای مثال، اگر همه، s کاملی از ارسطو داشته باشند، دلیلی برای اینکه کسی نداند «ارسطو زاده استاگیراست» وجود نخواهد داشت، چرا که از جمله s های معلوم نزد همه برای ارسطو، «معلم اسکندر کبیر زاده استاگیرا» خواهد بود. به این ترتیب، همه افراد به همه صادق‌ها علم خواهند داشت و همه مولفه‌ها با مولفه‌های هم s قابل تعویض خواهند بود که بداهتا

۱. قید ذکر شده متوجه متون موجهاتی است که اگرچه به عامل اندیشه‌ورز وابسته نیستند، از جمله متون غیرمستقیم محسوب می‌شوند. البته تمرکز مقاله بر جملات گرایشی است.

این خلاف شهود است. به این ترتیب نمی‌توان از این که s کامل مولفه‌ها، b غیرمستقیم محسوب می‌شود دفاع کرد.

از سوی دیگر اگر به هر دلیلی b های جملات گرایشی را متفاوت از هم نبینیم تمام جملات گرایشی که صرفاً در عامل از هم متمایزند هم ارزش خواهند بود و این بدهاها خلاف شهود است. فرض کنیم داریم «الف فکر می‌کند ارسطو زاده استاگیراست» و «ب فکر می‌کند ارسطو زاده استاگیراست» و همچنین تمام افراد ممکن را در جایگاه فاعل این جملات قرار دهیم. به چه دلیلی باید ارزش جملات فوق از هم متفاوت باشند؟ اگر مبنای ما آن است که الف اساساً نمی‌داند که ارسطو زاده استاگیراست، پس برای الف نمی‌تواند روش ارائه ارسطو مشابه روش ارائه ارسطو برای ب باشد. اگر همه فاعل‌های این جملات، روشهای یکسانی برای ارائه همه مولفه‌های جملات داشته باشند، چرا باید ارزش جملات فوق امکان تفاوت داشته باشد؟ به جز فاعل اندیشه ورزی که درگیر این اندیشه است، هیچ عامل دیگری نیست که بتواند اسباب ایجاد تمایز در s ها و اندیشه‌ها را فراهم کند. بر این مبنای است که ادعای مقاله حاضر بر این است که عامل ایجاد تمایز و تنها عامل ایجاد تمایز میان متن مستقیم و جملات گرایشی، شخص فاعل جملات گرایشی است. فلذا اگر و تنها اگر فاعل‌های آشکار یا پنهان یک جمله ثابت متفاوت باشند و s های متفاوتی از عبارات داشته باشند، اندیشه‌های متفاوت شکل خواهند گرفت. به عبارت دیگر اگر این تفاوت s ها که مولفه‌های اندیشه‌ها محسوب می‌شوند را نداشته باشیم آنگاه بنا به اصل ترکیب^۱ همه جملات از نظر همه افراد یک اندیشه را بیان خواهد کرد که نتیجه ای غیرشهودی است. فلذا چون تفاوت اندیشه در افراد مختلف داریم تفاوت s های مولفه‌ها را هم خواهیم داشت و تنها عاملی که می‌تواند بر این تفاوت s های مولفه‌ها تاثیر بگذارد عاملی اندیشه‌ورز است که قدرت گزینش از میان s های مربوط به یک b را داشته باشد.

نقد رویکردهای فرگه و مفسران در جملات گرایشی

رویکرد لحاظ عامل اندیشه‌ورز در s های جملات گرایشی رویکردی مورد توافق میان

۱. اصل ترکیب برای s بر این مبناست که s کل یا جمله خبری بر مبنای s مولفه‌ها تعیین می‌شود فلذا اولاً اگر یکی از مولفه‌ها فاقد s باشد کل عبارت یا جمله فاقد s خواهد بود و ثانیاً با تغییر s یکی از مولفه‌ها s کل عبارت یا جمله تغییر خواهد کرد. گابریل معطوف به درسگفتارهای فرگه نتیجه می‌گیرد که فرگه به اصل ترکیب برای b (به این معنا) اعتقادی نداشت [17, p2].

مفسران فرگه نیست. دامت در توصیفی که از تئوری معنا در متون غیرمستقیم دارد به نظر می‌رسد به کلی عامل این جملات را نادیده می‌گیرد [5, p190]. او بعدتر بیان می‌دارد که فرگه تمایزی برقرار نساخته است میان s یک عبارت در زبان که مشترکا متعلق به گویندگان بسیار است و فراچنگ آوردن یک گوینده خاص از این s که ممکن است اشتباه باشد و یا حتی به فرض صحت متکی بر توانایی‌ها و ارتباطات ویژه خود او باشد. به عقیده دامت، توضیح فرگه پس از ۱۸۹۲ مبتنی بر این که s یک عبارت از نظر یک گوینده در روش اعطای b به او نهفته است موجب متعدد و ذهنی شدن s می‌گردد در حالی که به تاکید دامت هر گوینده‌ای باید با معیاری یکسان با همه به ارزش جمله برسد [6, pp79-8]. دو نکته در نقد دامت در بیان فوق می‌توان گفت: اولاً، رویکرد منطقی و درست در این بحث، همین رویکرد است که s به لحاظ وابستگی به افراد، متعدد گردد. چرا که همچنان که بیان شد اگر بنا باشد قائل به اندیشه‌های متفاوت در جملات گرایشی باشیم و اصل ترکیب برای s را بپذیریم باید به تفاوت و تعدد s ها از نظر عوامل متفاوت اذعان کنیم. با این حال این که یک گوینده از میان s های متعدد ارائه دهنده یک b، که هر کدام به تنهایی عینی است و به b مربوطه برمی‌گردد، یکی را انتخاب کند موجب ذهنی شدن s نخواهد گردید. به عبارت دیگر هر چند انتخاب s مربوطه ذهنی باشد، خود s ذهنی نخواهد بود. ثانیاً یکسانی معیار برای رسیدن به ارزش جمله برای همه افراد، باری اضافی بر دوش تئوری معنای فرگه است که ضرورتی ندارد.^۱

تایلر برج هم در تفسیرش از فرگه و هم در بیان رویکرد خودش در متون غیرمستقیم، عملاً حضور عامل در متن غیرمستقیم را نادیده می‌گیرد. او ذکر می‌کند که بیشترین نارضایتی از فرگه معطوف به مستقل از عامل خواندن s صورت پذیرفته است و خود برج نیز در این مساله همنظر با فرگه است [3, p158]. هرچند برج بارها s را با روش تفکر مشخص می‌کند، بیان او به گونه‌ای نیست که از آن استنباط گردد که او متفکر را در انتخاب این روش تفکر به شکل کاملی دخیل کرده است. به عقیده او اگرچه ممکن است بیان شود این که یک چیزی s باشد وابسته به این است که در یک زبان

۱. مایکل بینی از دو روش مشخص کردن مرجع نام یاد می‌کند: الف- یک ابزار خاص مشخص کردن مرجع نام داریم که توسط هر کسی که s آن را کسب می‌کند تملک می‌شود و ب- هرکسی که s یک نام را کسب می‌کند ابزاری خاص برای مشخص کردن مرجع دارد [2, p27] خود بینی ب را بر الف ترجیح می‌دهد. مقاله حاضر نیز در این امر با بینی همداستان است.

بیان شود و زبان به متفکر بستگی دارد (و بنابراین s ها وابسته به تفکر متفکران لحاظ گردد)، منتها طبق افلاطون گرایشی فرگه^۱ و الزامات سمانتیکی باید s مستقل از تفکر متفکر باشد [3, p33;234]. در نقد برج می توان گفت درست است که s مستقل از تفکر متفکر و به شکل منطقی و غیر قراردادی، تعیین کننده b است، منتها انتخاب یک s از میان انبوه s ها است که به تفکر متفکر وابسته است و نه ماهیت s ها. هم ستاره صبحگاهی و هم ستاره شامگاهی می توانند s زهره باشند و رابطه ای منطقی با زهره داشته باشند، اما این که شخص الف انسان سحرخیزی باشد یا انسان شب بیداری، می تواند در این که کدام یکی از این دو را به عنوان s زهره بپذیرد موثر باشد. انتخاب شخص مزبور نه موجب ذهنی شدن ستاره صبحگاهی یا ستاره شامگاهی می گردد و نه افلاطون گرایشی فرگه را مخدوش خواهد ساخت. الزامات سمانتیکی و لزوم تفاوت ارزش های جملات متعدد گرایشی که صرفا تفاوت فاعل جمله گرایشی دارند نیز، همچنان که بیان شد اتفاقا در راستای پذیرش تفاوت s های اشخاص است.

با توجه به این که ما در جمله گرایشی در حال گزارش اندیشه عامل تفکر آن جمله ایم، ایراد ماته ایراد قابل قبولی است که فرد می تواند حالات ارائه متفاوتی از دو عبارت هم s در متن مستقیم داشته باشد. فلذا اینکه الف فکر می کند که «جان ظرف دو هفته باز خواهد گشت»، توجیهی برای این که «جان ظرف fortnight باز خواهد گشت» را هم به الف منتسب کنیم فراهم نمی کند. آنچه چرچ در توجیه مطلب می گوید نیز عملا اضافه کردن یک مقدمه دیگر است مبنی بر این که «جان می داند که fortnight همان دو هفته است». موضع ماته یکبار دیگر مویب این ادعا است که s در متن مستقیم نمی تواند b در متن غیرمستقیم باشد و آنچه نقش b در متن غیرمستقیم را ایفا می کند s عامل تفکر از عبارت است و نه s متن مستقیم.

با وجود نقد فوق الذکر، ایراد ذکر شده مندلسون بر رویکرد فرگه قابل تایید نیست. ما در جمله گرایشی همچنان که فرگه می گوید و دامت و برج تاکید می کنند به درستی در حال ارجاع به یک اندیشه ایم ولی برخلاف نتیجه ای که از رویکرد فرگه و دامت و برج حاصل می گردد، همه در حال ارجاع به یک اندیشه نمی توانند باشند بلکه هر جمله

۱. افلاطون گرایشی فرگه بیشتر مبتنی بر بحث فرگه مبنی بر لزوم لحاظ قلمروی مستقل برای sinn ها و اندیشه ها به نام قلمرو سوم است. بر این مبنا گویا همچنان که افلاطون عالم فرادستی چون عالم مثل را تصویر می کند، فرگه نیز مشابه او عمل کرده است.

گرایشی به اندیشه فاعل این جمله مبتنی بر s های مولفه هایی که او گزینش کرده است، ارجاع می دهد.

در بحث روش ۱ و ۲ و این که فرگه کدام یک از این دو روش را مدنظر داشته است، این نکته قابل ذکر است که ادبیات فرگه، پس از نامه مورد بحث به راسل، نسبت به هر دو رویکرد فوق خنثی به نظر می رسد چرا که چیزی درباره ثبوت یا تغییر عبارت نمی گوید (از جمله در [15, p74]). اما با توجه به آنچه بالا گفته شد روش ۲ در صورت فعلی نمی تواند قابل قبول باشد. این مثال را در نظر می گیریم که «زهره یک سیاره عادی است ولی علی فکر می کند که زهره علت خوش اقبالی اوست و حسن فکر می کند زهره علت بداقبالی اوست». اگر روش ۲ را به کار بگیریم باید بجای زهره های پس از «علی فکر می کند که» و «حسن فکر می کند که» عبارت «زهره ۱» را بنویسیم. با این حال ممکن است s علی از زهره، ستاره صبحگاهی و s حسن از زهره، ستاره شامگاهی باشد. فلذا نمی توان «زهره ۱» را برای هر دو به کار برد. اگر اصرار بر روش ۲ داشته باشیم باید به این شکل بنگاریم که «زهره علی» و «زهره حسن». با این اصلاح، روش ۲ می تواند ثمرات شمرده شده برج را در بر داشته باشد. نهایتاً این نتیجه با توجه به لحاظ عامل اندیشه ورز در s های عبارات در جملات گرایشی حاصل می گردد که در جملات گرایشی ما با اندیشه های اندیشیده شده توسط فاعل های جملات گرایشی مواجهیم.

نظر فرگه در مورد اثبات عدد نامتناهی ددکیند

در باب اندیشه های اندیشیده شده در جملات گرایشی، اگر مجدداً تسلسل نامتناهی s های واسط را فراچشم آوریم، این تسلسل به دو حالت خواهد بود. یا بی نهایت اندیشه تو در تو توسط یک فاعل اندیشه باید داشته باشیم (مثلاً به شکل «... الف فکر می کند که فکر می کند که فکر می کند که P») و یا بی نهایت فاعل گرایش در شکل گیری این تسلسل نقش دارند (نظیر «... ج فکر می کند که ب فکر می کند که الف فکر می کند که P») قرینه ای متنی موجود است در باب این که فرگه در مورد حالت اول، محتملاً چگونه به مسئله می نگریسته است. هرچند این قرینه مستقیماً در مورد نظر فرگه در باب سلسله مراتب نامتناهی در جملات گرایشی نیست، اما می توان از آن این برداشت را داشت که فرگه به نامتناهی رسیدن حالت اول فوق الذکر را نمی پذیرفته است. ددکیند در کتاب خود، «عدد چیست و چه باید باشد؟»، در گزاره ۶۶، استدلالی جهت اثبات این

امر که حداقل یک مجموعه نامتناهی وجود دارد طرح می‌کند. فرگه در مجموعه منطق ۱۸۹۷ این استدلال را بررسی می‌کند و از خلال این بررسی می‌خواهد به این نتیجه برسد که ددکیند نیز برای صحت اثباتش و رسیدن به مجموعه‌ای نامتناهی نمی‌تواند بر صرفا اندیشه‌های اندیشیده شده توسط یک شخص تکیه کند و باید بمانند فرگه اندیشه اندیشیده نشده را به رسمیت بشناسد. به این ترتیب، فرگه می‌کوشد نشان دهد اندیشه مستقل از تفکر متفکر و عینی است که می‌تواند اسباب توفیق اثبات ددکیند را فراهم کند و نه آنچنان که خود ددکیند می‌کوشد، سلسله ای از اندیشه‌های اندیشیده شده. روال استدلال ددکیند به این شرح است: فرض کنیم s متعلق تفکر من است. آنگاه $F(s)$ چنین تعریف می‌شود که «این اندیشه که s می‌تواند متعلق تفکر من باشد» و این باز خودش متعلق تفکر جدیدی است و به ازای آن هم می‌توان $F(F(s))$ را داشت که «این اندیشه که $F(s)$ می‌تواند متعلق تفکر من باشد» و به همین قیاس برای $F(F(F(s)))$ و ... وقتی سیر تسلسلی مزبور را در نظر بگیریم به این نتیجه خواهیم رسید که من می‌توانم بی نهایت متعلق تفکر یا اندیشه داشته باشم و بنابراین حداقل یک مجموعه نامتناهی را باید پذیرفت. فرگه ابتدائاً بیان می‌کند که ددکیند بناست ثابت کند که بی نهایت متعلق تفکر دارد و این امر که بناست نتیجه اثبات ددکیند باشد نمی‌تواند در مقدمه اثبات او بیاید. مسئله این است که ددکیند گویی از آغاز به شکل ضمنی فرض کرده است که بی نهایت اندیشه اندیشیده شده دارد. فلذا اشکال مصادره به مطلوب پیش می‌آید. به بیان فرگه «باید بی نهایت اندیشه $F(s)$ موجود باشد تا ددکیند بتواند اثبات کند که بی نهایت متعلق تفکر وجود دارد. حال، احتمالاً ما احساسات ددکیند را جریحه دار نخواهیم ساخت اگر فرض کنیم که او بی نهایت اندیشه را نیندیشیده است. همچنین او نباید فرض کند که دیگران در حال حاضر، بی نهایت اندیشه را اندیشیده‌اند که می‌تواند متعلق تفکرشان باشد، چرا که این کار، فرض کردن چیزی است که بناست اثبات شود. حال اگر بی نهایت اندیشه هنوز اندیشیده نشده است، بی نهایت اندیشه $F(s)$ باید شامل بی نهایت اندیشه‌ای باشد که اندیشیده نشده است و اگر چنین شود، نمی‌تواند ضروری یک اندیشه این باشد که اندیشیده شود. و این دقیقاً چیزی است که من مدعی آنم. اگر صرفاً اندیشه‌هایی که اندیشیده شده‌اند موجود بودند، نماد $F(s)$ همواره واجد b نبود. برای اطمینان از این که این نماد واجد b است، کافی نیست که s بر چیزی دلالت کند که متعلق تفکر ددکیند باشد، بلکه همچنین باید $F(s)$ توسط کسی اندیشیده شود تا

متعلق ممکن تفکر ددکیند باشد. اگر چنین چیزی رخ نداد، آنگاه نماد $F(s)$ برای یک s مفروض، واجد هیچ b نخواهد بود. خورشید (sun) می‌تواند متعلق تفکر ددکیند باشد. از این رو دو عضو ابتدایی و شاید چند عضو بعدی سری $(sun, F(sun), F(F(sun)))$ و ... واجد b هستند. ولی همچنان که در طول سری پیش می‌رویم سرانجام به عضوی می‌رسیم که فاقد b است، چرا که اندیشه‌ای که قرار بود دلالت شود، اندیشیده نشده است و بنابراین در دست نیست. فرگه نهایتاً نتیجه می‌گیرد «اگر صرفاً اندیشه‌هایی داشته باشیم که اندیشیده شده باشند، سری $(sun, F(sun), F(F(sun)))$ و ... به بی‌نهایت نخواهد رسید. بنابراین اعتبار اثبات ددکیند متکی بر این فرض است که اندیشه‌ها مستقل از تفکر ما احراز می‌شوند. می‌بینیم که چگونه این کاربرد، کاربرد طبیعی مناسب واژه «اندیشه» است» [13, pp236-7]. نکته مهم در بیان این مطلب، این است که فرگه تسلسل نامتناهی برای اندیشه‌های تو در تو با یک فاعل تفکر را نمی‌پذیرد و نامتناهی شدن را منوط به این می‌داند که از فضای اندیشه‌های اندیشیده شده توسط یک فاعل بیرون بیاییم و اندیشه‌های اندیشیده نشده (و بنابراین بیرون از جملات گرایشی) را به رسمیت بشناسیم. به این ترتیب فرگه نخواهد پذیرفت که می‌توانیم تسلسلی نامتناهی از حالت اول یا به شکل «... الف (یا ددکیند) فکر می‌کند که الف فکر می‌کند که الف فکر می‌کند که P» داشته باشیم.

نتیجه

چنان‌که بیان شد، مادامی که بحث تسلسل در جملات گرایشی پیش می‌آید و جملاتی نظیر «... الف فکر می‌کند که الف فکر می‌کند که الف فکر می‌کند که ...» و «ب فکر می‌کند که ج فکر می‌کند که د فکر می‌کند که P» را برای مثال در نظر می‌گیریم، دو فرض ضمنی این امر، فرض امکان بی‌نهایت عامل تفکر و یا امکان بی‌نهایت متعلق تفکر برای یک عامل است. چنان‌که در مقاله حاضر، در نقد رویکرد فرگه در جملات گرایشی بیان شد، وقتی از جملات گرایشی سخن می‌رانیم در فضای اندیشه‌های اندیشیده شده خواهیم بود. وقتی پای اندیشه‌های اندیشیده شده و عوامل تفکر و متعلقات یک عامل تفکر به میان می‌آید باید از ابتدا این پرسش را مطرح ساخت که آیا می‌توانیم بی‌نهایت سلسله مراتب را در نظر بگیریم. به عبارت بهتر مسئله تسلسل در جملات گرایشی با این پیش‌فرض ضمنی است که می‌توان بی‌نهایت اندیشه اندیشیده شده داشت و همین که این پیش‌فرض زیر سوال رود اساساً مسئله طرح نخواهد گردید.

فرض ایجاد سلسله مراتب نامتناهی در جملات گرایشی بر این است که یا یک شخص بتواند نامتناهی اندیشه داشته باشد و یا نامتناهی فاعل تفکر داشته باشیم. با توجه به آن چه در بالا بیان شد فرض اول توسط خود فرگه در نقدش بر دکیند رد شده است. اگر فرض دوم یا بی نهایت عامل تفکر را هم در نظر بگیریم، چنین فرضی، حتی اگر بالقوه در زمان بی نهایت قابل تصور باشد، معطوف به این امر که خود زمان بی نهایت قابلیت تعبیر بالفعل ندارد، منطقی نخواهد بود. ما هر زمانی را تصور کنیم تعداد محدودی (هرچند عظیم) از افراد به عنوان عامل تفکر می توانند در آن دخیل باشند. با توجه به استدلال فوق، از آنجا که اولاً یک اندیشنده نمی تواند بی نهایت اندیشه اندیشیده شده داشته باشد و ثانیاً نمی توانیم بی نهایت عامل اندیشه داشته باشیم و ثالثاً در جملات گرایشی با اندیشه های اندیشیده شده و یا متعلقات تفکر افراد مواجهیم، بی نهایت متعلق تفکر در جملات گرایشی قابل وقوع نیست و بنابراین اساساً تسلسل نامتناهی در جملات گرایشی شکل نخواهد گرفت و امکان فعلیت ندارد تا بخواهیم با تبعات آن دست در گریبان باشیم. به عبارت دیگر، فارغ از این که سلسله مراتب نامتناهی چه مشکلاتی ایجاد می کند، چنین سلسله مراتبی در جملات گرایشی مصداق ندارد.

منابع

- [1] Beany, Michael, (1996). *Frege : Making Sense*, Duckworth.
- [2] ----- (1997). "Introduction", in *The Frege Reader*, Basil Blackwell, pp.1-47.
- [3] Burge, Taylor, (2005). *Truth, Thought, Reason : Essays on Frege*, Clarendon.
- [4] Carl, Wolfgang, (1994). *Frege's Theory of Sense & Reference*, CUP.
- [5] Dummett, Michael, (1973). *Frege. Philosophy of Language*, Duckworth.
- [6] ----- (1991). *Frege. Philosophy of Mathematics*, Duckworth.
- [7] ----- (1991). *Frege and Other Philosophers*, OUP.
- [8] Frege, Gottlob, (1879). "Begriffsschrift". in *The Frege Reader*, Edited. by Michael Beany (1997), Basil Blackwell, pp.47-78.
- [9] ----- (1884). *The Foundations of Arithmetic*, translated by J.L.Austin (1950), Basil Blackwell.
- [10] ----- (1892). "On Sinn & Bedeutung", in *Collected Papers on Mathematics, Logic & Philosophy*, Edited. by Brian McGuinness (1984), Basil Blackwell, pp.157-177.
- [11] ----- (1892). "Comments on Sinn & Bedeutung", in *The Frege Reader*, Edited. by Michael Beany (1997), Basil Blackwell, pp.172-180.
- [12] ----- (1893). *The Basic Laws of Arithmetic V.1*, translated by Montgomery Furth (1964), University of California Press.
- [13] ----- (1897). "Logic", in *The Frege Reader*, Edited. by Michael Beany (1997), Basil Blackwell, pp.227-250.
- [14] ----- (1902-3). "Letter : Frege to Russell", in *Philosophical & Mathematical*

- Correspondence*, Edited by Gottfried Gabriel, Hans Hermes, Friedrich Kambartel, Christian Thiel & Albert Veraart (1980), Basil Blackwell, pp.149-158.
- [15] ----- (1910-1). "Begriffsschrift 1", in *Frege's Lectures on Logic. Carnap's Student Notes*, Edited by Gottfried Gabriel (2004), University of Pittsburg, pp.49-78.
- [16] ----- (1919). "Notes for Ludwig Darmstaedter", in *Posthumous Writings*, Edited by Hermes, Friedrich Kambartel & Friedrich Kaulbach (1979), Basil Blackwell, pp.253-257.
- [17] Gabriel, Gottfried, (2004). "Introduction" in *Frege's Lectures on Logic. Carnap's Student Notes*, University of Pittsburg, pp. 1-17.
- [18] Kripke, Saul, (2011). "Frege's Theory of Sense & Reference : Some Exegetical Notes", in *Philosophical Troubles*, OUP, pp.254-291.
- [19] Mendelsohn, Richard L. (2005). *The Philosophy of Gottlob Frege*, CUP.
- [20] Pelletier, F.G. (1999). *Did Frege Believe Frege's Principle?*, University of Alberta.
- [21] Salmon, Nathan, (1986). *Frege's Puzzle*, MIT Press.
- [22] Sluga, Hans, (1980). *Gottlob Frege*, Routledge.
- [23] Textor, Mark, (2011). *Frege on Sense and Reference*, Routledge.